هذه القصیدة للشیخ الرئیس افضل المتأخرین ابی علی الحسین بن عبد الله بن سینا

قدس الله روحه العزیز

هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع

بدان وفقک الله که شیخ رئیس درین قصیده از ورقا که در لغت کبوتر باشد نفس را خواسته
و دانستن نفس موقوفست بمقدمه دیگر بدانکه جوهر بر سه قسم است متحیز و حال
بر متحیز و قسمی دیگر که نه متحیز باشد و نه حال بر متحیز و این قسم مفارقست و او را جوهر روحانی
نام کرده اند و جوهر روحانی بر دو قسم است یکی آنکه اصلا ببدنی از ابدان تعلق تدبیر و
یا نه اگر ندارد آن عقلست و اگر هست مثل اینست که تعلق دارد ببدنی از ابدان تعلق تدبیر
آن نفس است پس حاصل آنست که جوهر روحانی چنانکه گذشته است و نفس و عقل از انواع او شده و حد
نفس آن باشد که جوهری باشد روحانی متعلق ببدنی از ابدان تعلق تدبیر و چون نفس را
تعبیر بنفس در مقامی جهت آنکه هبطت من المحل الارفع و هبوط در لغت فرود آمدن
باشد و درین مقام این لفظ مستعار باشد و بر سبیل مجاز گفته است زیراکه این نفس را
تحیزی و قابلیت نیست از آنکه جای فرود آیند که هبوط و صعود جای باشد که آن جسم
قابل باشد ولیکن غرض او آنست که متعلق شده بقوای تن چون او را تعلقی
باشد در انجا فرو ماند باشد درین دو بیت اشارت میکند که در تعلق نفس با بدن است

اختیاری نیست اما اضطراریست زیراکه او از ممکناتست و هنوز محقق نیست که وجود
مانده پس کسی باید که او را ایجاد و بقهر و الزام سوی تن فرستد و این خدای تعالی است که فاعل
مختارست پس جهت آنکه گفت ذات تعزز و تمنع و هم از جهت آنکه از مصاحبت روحانیان
منقطع می شود و سوی این عالم ظلمانی و خاکدان سفلی می آید و این نزد او مکروهست

محجوبة عن کل مقلة عارف وهی التی سفرت ولم تتبرقع

درین بیت اشارت میکند که نفس در ذات او هم محجوبست و هم مکشوف اما محجوبست
ز بصر زیراکه مرئی و مبصر نیست تا دیده شود و مکشوفست به بصیرت یعنی دیده دل

وصلت علی کره الیک وربما کرهت فراقک وهی ذات تفجع

درین بیت میگوید اول آنست که تعلق به بدن بر دشواری بود که از منزل خود مفارقت کرده
و از علویان دور افتاده بعالم سفلی و خاکی تعلق گرفت و چون او را مفارقت در آخر العهد
او را مفارقت نه که مرجع خود بی سر دیدم بر وی دشوار می آمد برای دو چیز یکی آنکه
از غایت الفتی بسیار که او را با بدن حاصلست عاشق بدن شده و ملازم احوال او گشته
و معلوم و ماموریند و شک نیست که مفارقت از محبوب و معشوق صعب باشد اختیاری
نباشد و وجه دیگر آنست که تعلق او بنفس ببدن جهت استکمال مرتبه خویش است و او را
استعداد تکمیل مرتبه خود هست و لیکن بآن کمال [illegible] نشود و این الم بر نفس بس شاق

که فراق او را [illegible] مکروه [illegible] داد [illegible] بواسطه این که آنست

بمراتب زیادت رسیدی و بدانکه این استعمال بعمل باشد یا بعلم

انفت وما انست فلما واصلت ... الفت مجاورة الخراب البلقع

یعنی این نفس در اول کاره بود و چون بوی پیوست و الفت یافت باوی مطیع شد و مجاور این خراب بلقع گشت زیراکه الفت موجب اتصالست و مجاورت سبب رسوخ مودت و محبت و فتنه و عشق و ملازمت احوال معشوق و کثرت ملاکرت و تفکر در شمایل محبوب و معشوق

واظنها نسيت عهودا بالحمى ... ومنازلا بفراقها لم تقنع

یا عجب که انس و عاشق این نفس شد که کمال نسبت و عهودی که بود و مقام اول خویش بوده است یعنی علویان و روحانیان فراموش کرده است و از مقام معهود خود [illegible] بفراقش قانع نمی‌شدی بجلی (?) بشرک گفته

حتى اتصلت بهاء هبوطها ... في ميم مركزها بذات الاجرع

علقت بها ثاء الثقيل فاصبحت ... بين المعالم والطلول الخضع

در این جای دو سه لفظ مجاز استعمال کرده است و هو قوله بهاء هبوطها في ميم مركزها یعنی هاء هبوط او را بر ساخت المیم مرکز یعنی بعد از [illegible] ملازم او شد که بود ثاء ثقیل او را از جمله سفلیان خاکی کرده است یعنی از غایت اتصالی که با بدن دارد

بعد از آنکه از علویان روحانی بود و بوی از سفلیان خاکی شده است

تبكي اذا ذكرت عهودا بالحمى ... بمدامع تهمي ولما تقطع

بدانکه این نفس را در بعضی اوقات اشتیاقی باشد بدان عهود که او را با روحانیان بوده است و تمنای رجوع می‌کند بمسکن خود

وتظل ساجعة على الدمن التي ... درست بتكرار الرياح الاربع

که [illegible] می‌شود بر آن منازل معهود که بواسطه فراق اذوی خراب و مندرس گشته است و از ریاح اربع صبا و جنوب و دبور و شمال را می‌خواهد

وغدت مفارقة لكل مخلف ... عنها حليف الترب غير مشيع

که کسی که بر این نفس [illegible] معارف [illegible] باقی [illegible] که اصحاب او بودند و همراه و قرین او بود مشیع [illegible] درجه [illegible] کنند [illegible] و فیها [illegible] بجسد این نفس باشند و نفخ [illegible] کشت

اذ عاقها الشرك الكثيف فصدها ... قفص عن الاوج الفسيح المربع

یعنی در مقام [illegible] که اگر کسی گوید چرا بگو از برای آنکه باز دانسته [illegible] کشت [illegible] خاک گشت [illegible] این شرک [illegible] و هو [illegible]

حتى إذا قرب المسير من الحمى ودنا الرحيل إلى الفضاء الأوسع

تا آنکه که نزدیک گشت که باز بمنزل خود رجوع کند و آنکه آنچه در دار دنیا حاصل کرده است پیدا شود زیرا که از غطا منکشف شود که خیر و شر و نفع و ضرر را بعین الیقین مشاهده می کند و اگر باستکمال علم و عمل صالح مشغول بوده است بمراتب اعلی شوند و محل قربت و رفعت یابند و آن مقام را باستحقاق حاصل کرده باشند و اگر خلاف آن باشد از صحبت روحانیان منقطع گردند و بسفلی و قید آن محبوس شوند مثل الیس بمجاز باشند که حسی دارند ابدالدهر اگرچه از محرومی و مصلحت شان باشد که تعمیر شوند و هیچ مدارک کردند و اگر علم الهی ضروری و لازم دال مقام باید و بنوشته و دیگر کاری باز نیابند

سجعت وقد كشف الغطاء فأبصرت ما ليس يدرك بالعيون الهجع

درین بیت تقریر میکند یعنی سار و ای کوید چون غطا منکشف شود و حجاب مرتفع از اینکه او را بیننده تنوان دیدن اکنون آن نفس اگر بزیادتی علمی و عملی مشغول بوده است مقام او آن خواهد بود که درین بیت میگوید

وغدت تغرد فوق ذروة شاهق والعلم يرفع كل من لم يرفع

یعنی چون محل رفیع قائم جاودان باشد و لیکن بواسطه علم است که اعلی را برتر دارند

ز بیل را رفیع و محل کرداند همه خاصیت العلم

ولأي شيء أهبطت من شاهق سام إلى قعر الحضيض الأوضع

درین بیت سوال میکند که ذکر آن حد تقریر مذکور است که بجه جهت از مقام رفیع خود بسوی حضیض هبوط کرده است

إن كان أهبطها الإله لحكمة طويت عن الفذ اللبيب الأروع

فهبوطها إن كان ضربة لازب لتكون سامعة بما لم تسمع

کفت هبوط از جهت آن بر هست تا آنچه ندانسته است بداند و آنچه نشنیده است بشنوند و بر خفایا علم مطلع شوند

وتعود عالمة بكل خفية في العالمين وخرقها لم يرقع

وهي التي قطع الزمان طريقها حتى إذا غربت بغير المطلع

یعنی چون مدت رجوع تمام شود عود نماید هم بدانجا خواهد بود که از آنجا آمده است و آن خود لطیفه است که عود آن بعین طلوع اوست خلافا للعادة

فكأنها برق تألق بالحمى ثم انطوى فكأنه لم يلمع

در المحرکات جهت بیکی را خیله بر خاک کرد آن طلای نسوی از علم روحانی فهشاد منال رحمان بازشنه

کبریتی محدود ... آن اخ مطلع است از جلای حال بر نفس است

کال اتصال حصر ... اسماء و تعالت کبریاؤه تم القصیدة

وصية الشيخ الرئيس ابي علي الحسين عبد الله بن سينا قدس الله سره العزيز

اسمع جميع وصيتي واعمل بها فالطب مجموع بنص كلامي
قدم على الطب المريض عناية في حفظ صحته مع الايام
بالشبع تحفظ صحة موجودة والضد فيه شفاء كل سقام
ولا تكثرن من الجماع فانه ماء الحيوة يراق في الارحام
واجعل طعامك كل يوم مرة واحذر طعاما قبل هضم طعام
لا تحقر المرض اليسير فانه كالنار يصبح وهي ذات ضرام
لا تهجرن القي واهجر كلما كيموسه يسبب الى الاسقام
لا تشربن عقيب اكلك عاجلا ولا تاكلن عقيب شرب مدام
لا تحبسن عن الطبيعة مسهلا تشفى عن الامراض والالام
والقي يقطع القيام بلا ماء... والمسن ينوع كل قيام
واذا الطبيعة منك نفث باطنا فشفاء ذاك الجسم بالحمام
وخذ الدواء اذا الطبيعة كدرت بالاحلام ولا تقع الاحلام

87

ان لا تلزم اكل شيء واحد فتقود نفسك للردى بزمام
فالطب جملته اذا حققته حل وعقد طبيعة الاجسام
فالعقد تبديل المزاج وحله يشفي المريض بالاوهام

من كلام بختيشوع الطبيب يوصي للرشيد الخليفة

قال اقلل من الملح فانها تستوقد من نار الحصوة وادخل الحمام في كل يوم فانها تحلل من طبقات الجلد داء لا تصل اليه الدواء وقال اذا اردت ان تكثر من الذهب والفضة فاكثر من الدم في بدنك فانه انفع لك منهما واستبرء قبل النوم فان بقايا الحسن... ادواء عسرة البرء والتحليل : من لطائف محفوظه بولانا القاضي المسيح

عشقت عجوز موسرة وشابا مفلسا وعشق الشاب شابة فكان يرى العجب يأخذ منها ما ينفعه على الشابة ويقول

صبرت على المساة طول يومي لاقضي في غد حق السرور
اعالج قبل حلو العيش مرا ليسلمني العسير الى اليسير

وقال بعض الفضلاء

واذا سكرت فانني مستهلك ما جمعت كفاي من فر
واذا صحوت فانني مسترجع ما قد وهبت لكم على السكر